

سال قبل کرد از سنگینی همین حرف های مردم بود، زمانی که حاج آقا در بیمارستان عمل قلب باز داشتند، در بخش آی سی یو مانیتهورهایی برای ملاقات کنندگان جهت آگاهی از وضعیت بیمارشان نصب شده بود. وقتی برای ملاقات پدر به بیمارستان آمدم، متوجه شدیم که مانیتهور اتاق حاج آقا را قطع کرده اند، با پرس و جوهای که کردم فهمیدم مردم شکایت کرده و از تصویر پدرم ترسیده بودند، به همین دلیل مانیتهور اتاقش را قطع کردند، این قدر رفت و آمد کردم تا پس از مدتی تصویر وصل شد ولی از دور پدرم را نشان می دادند. او ادامه می دهد: پرستار اتاق پدرم برای دادن قرص هایش با حالتی خاص دم در اتاق می ایستاد، در حالی که صورتش را به سمت دیگری می برد تا پدر را نبیند، قرص ها را دست من می داد تا به او بدهم، درحالی که این ها وظیفه پرستار است، من به آن پرستار گفتم، پدرم ترس ندارد، او فقط یک جانباز است، همین. ما غرق سوال و جواب و نگاه به صورت نداشته حاج رجب بودیم و او نگران دهان خشک مهمانانش، در طول مصاحبه بارها صحبت های فرزند و همسرش را قطع می کرد و با دستانش به سمت میوه و چای که مقابلمان بود اشاره می کرد، با تعارف های حاج رجب گلویی تازه می کردیم و دوباره سوال و جواب هایمان را از سر می گرفتیم. از خانواده اش پرسیدم در این ۲۶ سال که حاج آقا، جانباز و از کار افتاده شده بودند با داشتن ۶ فرزند آیا مشکل مالی هم داشتید؟ همسرش پاسخ داد: با همان حقوق ماهانه بنیاد زندگی مان می چرخد، چند سال پیش خانه ای برایمان گرفتند که برای ازدواج آخرین فرزندم مجبور شدم آن را بفروشم و در حال حاضر هم مستاجریم، یک بار به بنیاد جانبازان زنگ زدم و گفتم برای عروسی یکی از فرزندانم یک میلیون تومان وام می خواهم، آن ها هم پاسخ دادند ما پول نداریم قبض آب و برق اینجا را پرداخت کنیم، چگونه به شما وام بدهیم؟

#### حاج رجب ۶۲ سال در آرزوی یک دیدار

دو سال پیش قرار بود پدرم در حرم امام رضا(ع) دیداری با رهبری باشند، ولی وقتی در صحن حرم برخی مسئولان با چهره پدرم روبه رو شدند احساسم این بود که آن ها طور دیگری برخورد کردند شاید هم احساس من اشتباه است. به هر حال من نمی توانستم پدرم را با این وضعیت تنها در میان آن جمعیت رها کنم، با او از حرم برگشتم در حالی که آرزوی دیدار با مقام معظم رهبری همچنان بر دلش مانده است. او می گوید: حاج آقا خیلی مظلوم است، به دنبال هیچ جایگاهی نیست اما آرزویش فقط دیدار مقام معظم رهبری است. سخن گفتن از ۲۶ سال تنهایی حاج رجب و فرزندانی که یک بیرون شهر رفتن با پدر، بزرگ ترین آرزوی شان شده تمامی نداشت، وقتی یکی از عکس های او در اینترنت و برخی شبکه های اجتماعی منتشر می شود، عده ای نظر می نویسند «خدا به این مرد اجر دهد، اما دلیل نمی شود که فرزندانش با سهمیه به دانشگاه بروند»

#### او سایه سر ماست

این حرف ها بر دل دختر کوچک حاج رجب که از وقتی به دنیا آمده صورت پدر را به همین شکل دیده، سنگینی می کند، او با بغضی که سعی

در فرو بردن آن دارد، می گوید: به پدرم افتخار می کنم، او سایه سر ماست، اما طاقت نگاه ها و حرف های مردم را ندارم. باور کنید حسرت یک پارک رفتن یا زیارت رفتن



پس از مجروحیت او را به تبریز و شیراز اعزام می کنند، ولی گفته می شود که درمان چنین مصدومی کار آن ها نیست و او را به تهران می برند. حاج رجب که قبل از مجروحیت به شغل نانوايي مشغول بوده پس از جراحی صورت ۲۶ بار زیر عمل جراحی قرار گرفته تا به شکل امروز درآمده، هر بار در این عمل ها یک تکه پوست از دست، پا یا سرش جدا می کردند و به صورتش پیوند می زدند، از پوست سرش برایش ریش و سبیل ساختند، ولی استخوان دماغش جوش نخورد، خانواده اش می گویند در چهره ای که شما از حاج رجب می بینید، همه چیز ساخته دست پزشکان است. وضعیت حاج رجب بعد از مجروحیتش باعث شده بود تا زندگی خودش و خانواده اش هم مثل صورتش از حالت عادی و طبیعی خارج شود، بچه هایی که تا مدتی قبل از سر و کول پدر بالا می رفتند حالا با دیدنش جیغ می کشیدند و فرار می کردند. او بعد از هر عمل صورتی جدید پیدا می کرد و همین باعث شده بود تا خانواده اش نتوانند به راحتی با این وضعیت کنار بیایند، از همسرش که می پرسد چگونه با این وضعیت کنار آمدید، پاسخ می دهد: کارم شده بود گریه و تا دو سال هر شب با بغضی می خوابیدم که رهایم نمی کرد، یک شب که قبل از خواب بسیار گریه کرده بودم خوابی دیدم که بعد از دو سال خداوند صبری به من داد که تا همین حالا ادامه دارد. خواب دیدم در پایین جایی شبیه به جبل النور کوهسنگی ایستاده ام، مقام معظم رهبری در بالای این کوه دستشان را دراز کرده اند و مرا به بالای بلندی آوردند، مادر شهیدی که در کنارمان ایستاده بود را نشان دادند و گفتند مقام شما با مقام این مادر شهید یکی است.

#### ای کاش...

همسر این جانباز ۷۰ درصد بیان می کند: هیچ وقت پیش خدا و بنده خدا از این وضعیت گلایه نکردم، ولی فشار این اتفاق آن قدر بود که تا مدت ها صبح ها به یک دکتر مراجعه می کردم و بعد از ظهرها به یک دکتر دیگر، این اتفاق برای من بسیار سنگین تمام شد، گاهی می گفتم کاش رجب قطع نخاع می شد ولی این اتفاق نمی افتاد، بچه ها نیز کوچک بودند، نمی توانستند با شرایط کنار بیایند و با دیدن چهره پدرشان می ترسیدند. فرزند بزرگ حاج رجب هم می گوید: برای یک کودک دبستانی سخت بود که پدرش در این وضعیت باشد ولی شاید معجزه ای بود، اینکه هیچ حس بدی نداشتم، پدر را خودم حمام می بردم، لباس هایش را تنش می کردم و با همان سن کم، همه جا با او می رفتم.

#### حاج رجب و یک لقمه نان

حاج رجبی که نه دهان دارد، نه فکی و نه دندان، حالا آرزویش شده تا بعد از ۲۶ سال لقمه نانی را در دهانش بگذارد و غذاهای خانگی را بخورد، همسرش می گوید تا یک سال فقط با سرنگ به حاج آقا غذا می دادم. او ۲۶ سال است که فقط مایعات می خورد. در طول تمام این سال ها کسی پیدا نشد که درد دل ما را بفهمد، فقط می گفتند خدا اجر تان دهد، حاج رجب تنها ۳۰ درصد سلامتی داشت که آن هم دو سال گذشته سسته قلبی کرد و مجبور به انجام عمل قلب باز شد، همیشه می گویم خوشا به حال شهدا که شهید شدند، رفتند و راحت شدند، شوهر من جلوی چشمانمان روزی چند بار شهید می شود. فرزند بزرگ حاج رجب

دو سال گذشته را به یاد آورد که پدرش را به خاطر عمل قلب باز در بیمارستان بستری کرده بودند، او می گوید: شاید سسته ای که پدرم ۲

